**یک ارزیابی و یک نقد از تحولات حزب مشروطه ایران**

**"دیگر پادشاهی مشروطه نیز میدان پیشرفت آن نیست "**

على جوادى

کنگره هشتم "حزب مشروطه ایران" به امید پیدا کردن زمینه ای برای "بقاء" و جلوگیری از "بی ربطی" بیشتر با جامعه و تحولاتش کار خود را با یک دگردیسی به پایان رساند. "کنگره سبز" به ریسمان "لیبرال دمکراسی" آویزان شد و پسوند "لیبرال دمکرات" را به نام خود اضافه کرد. آقای داریوش همایون تئوریسین این حزب ضرورت این تغییر و تحول را با ذکر هشدارها و مفروضاتی چنین بیان کرد: "حزب‌هائی که نمی‌توانند خود را دگرگون کنند از میان می‌روند... در این تردید نیست که جامعه ایرانی خود را مشروطه خواه نمی‌داند ولی دارد لیبرال دمکرات می‌شود ... دیگر پادشاهی مشروطه نیز میدان پیشرفت آن نیست. سلطنت‌طلبان جز دشمنی با آن ندارند و لیبرال دمکرات‌ها که موج اصلی جامعه ایران هستند ... با آن آسوده نیستند ."

به نکات متعددی در این زمینه باید اشاره کرد. زمینه های این دگردیسی در این حزب کدام است؟ اهداف واقعی این حزب از تغییر نام و به اصطلاح "لیبرال دمکرات" شدن چیست؟ چه تغییر واقعی در سیاست و سنت اجتماعی ای که این حزب به آن تعلق دارد ایجاد خواهد شد؟ و بالاخره حتی اگر صورت ظاهر این شیفت را مبنا قرار دهیم، نقدمان به این چهارچوب فکری و سیاسی چیست؟

**زمینه ها و اهداف دگردیسی**

تئوریسین حزب مشروطه این تغییر و تحولات را بر مبنای شرایط "خطیر" جامعه توضیح داده است. اما شاید واقعی تر بود که ایشان از بحران هویتی و سیاسی ایدئولوژیک حزب متبوع خود آغاز میکرد. در مرکز بحران این حزب یک واقعیت زمخت قرار دارد که سخت گریبان این حزب را گرفته است. این حزبی است که میخواهد نظام پادشاهی را که مردم در سه دهه پیش آن را به کناری انداختند، اعاده کند. اما از قرار هر روز مسئولین این حزب بیشتر متوجه میشوند که این پروژه ای نزدیک به محال است. کار به جایی رسیده است که خودشان با زبان بیزبانی دارند اذعان میکنند که مردم وقعی به پروژه اعاده پادشاهی در ایران نمیگذارند. بعلاوه از طرف دیگر دیده اند که متحدین بین المللی شان هم اشتهای چندانی به این پروژه ندارند. تغییر و تحولات در افغانستان منجر به بازگشت ظاهر شاه نشد. سرنگونی صدام حسین نتیجه اش بازگشت خاندان پادشاهی به عراق نبود. در ایران بطریق اولی چنین پروژه ای اگر احتمالی برابر با صفر نداشته باشد، باید گفت شانس شان نزدیک به صفر است. و بنظر میرسد که اینها هم ظاهرا اینقدر هوش و حواس دارند که جامعه را با دارالمجانین اشتباه نگیرند.

آقای داریوش همایون این واقعیت را میداند. به فکر آینده حزبش است. شاید میخواهد خود را با این "واقعیات" تطبیق دهد. شاید نمیتواند. شاید هم جسارت آن را ندارند که گریبان خود را از شر سیستم پادشاهی خلاص کند. اما میدانند که سلطنت در ایران مرده است. بنظر نه میخواهند و نه میتوانند این مرده را دفن کنند. باید با خود حملش کنند. هر چه هست خود بهتر میدانند. نتیجتا باید نیم کلاج حرکت کرد، و اگر نتوان پروژه اعاده پادشاهی را به دور انداخت باید راهی برای به سازش رساندن آن با واقعیت خشنی که علیه پروژه موجودیت این حزب قرار دارد، ایجاد کرد. و چه مضامینی بهتر از "لیبرالیسم" و "دمکراسی" حتی برای حزبی که هدفش اعاده تاج و تخت و خواه ناخواه تضمین بیحقوقی مردم توسط دستگاه سلطنت و سرمایه است. زمانه هم که از قرار زمان "حقوق بشر" و "لیبرالیسم" است و هر مدافع سرسخت سرمایه و بی حقوقی انسان پروژه خود را در این قالبهای "مد" روز شده می پوشاند!

بعلاوه نیازی نیست که کسی دانشمند علوم فضایی باشد تا به واقعیت ابتدایی جامعه ایران پی ببرد. آقای داریوش همایون هم میداند که جامعه ایران در آستانه یک تغییر و تحول عظیم اجتماعی قرار دارد. میداند که نسلی پا به میدان گذاشته است که اساسا در دوران پس از سرنگونی سلطنت چشم به حیات گشوده است. میداند این نسل کلید دار تحولات تعیین کننده ای در جامعه است. نسلی امروزی است. آزادی میخواهد، برابری میخواهد، رفاه میخواهد و اعاده سلطنت با هیچ چسبی به این واقعیات گره نمیخورد. این واقعیات جایی برای پروژه سلطنت در ذهن هیچ انسان متوسط الحالی باقی نمیگذارد.

در واقع توسل جستن این حزب به "لیبرال دمکراسی" نه از سر تعلق این جریان به آزادیخواهی و برابری طلبی محدود در سیستم فلسفی و نگرش لیبرال دمکراسی بلکه از سر پاسخ به تناقضات خرد کننده ای است که گریبان این حزب را گرفته است. راهی به جلو ندارند مگر اینکه ذره ذره پروژه پادشاهی شان را در اذهان کمرنگ کنند و زمینه های انتقال سیاسی خود به زمینی برای بقاء را فراهم کنند. "حقوق بشر"، "لیبرالیسم" و "دمکراسی" جملگی عوامل تزیینی چنین تغییری هستند. داریوش همایون از قرار متوجه شده است که حکومت سرمایه در ایران را نمیتوان با ایدئولوژی و افکار قرون وسطایی و نهادهای بازمانده از آن دوران در پس یک تحول تاریخی و دگرگون کننده اداره کرد. از این رو حزبش را با "لحظه حقیقت" مواجه کرده است. این واقعیت خود نوعی بالا کشیدن "جام زهر" برای این جریان است.

**کدام تغییرات سیاسی؟**

آیا این تغییرو تحول به معنای تغییری در سیاستها و اهداف این حزب است؟ کدام تغییرات را باید و یا میتوان انتظار داشت؟ واقعیت این است که این تغییر و تحول پیش از آنکه تغییری در مضامین، اهداف و سیاستهای این حزب باشد، تلاشی برای تغییر جایگاه سلطنت و نقش آقای رضا پهلوی در مجموعه مشغله های این حزب است. کسی با افزودن پسوند "لیبرال" و "دمکراسی" به حزبش یک شبه لییرال و دمکرات نخواهد شد؟ هیچ انسان آزادیخواه و برابری طلبی از این جریان نخواهد پذیرفت که یک جریان خواهان اعاده پادشاهی به یکباره "لیبرال" و "دمکرات" شده است. شاید برخی جریانات ملی – اسلامی و نیروهای توده ای و اکثریتی و جمهوریخواه از این تغییر و تحول استقبال کنند. شاید هم آن را رقیبی جدید برای خود بدانند. اما جامعه حافظه تاریخی خود را از دست نداده است. جامعه بدنبال آزادی و برابری و رفاه همگان است. حتی اگر آزادی را با "دمکراسی" قالب بزنند، مردم آنجا که سیاست و احزاب و آینده مطرح است، وقعی به این تقلاها نخواهند گذارد.

انتظار زیادی از "لیبرال دمکراسی" حتی در بهترین شکل و شمایل آن نباید داشت. به بنیادهای این جنبش در زیر اشاراتی خواهد شد. اما باید تاکید کرد که با این تغییر و تحولات ما شاهد این نخواهیم بود که حزب آقای داریوش همایون حمایت خود را از سیاست عسرت کشی اقتصادی برای نجات سرمایه داری در ایران تغییری دهد. با این تغییر و تحولات ایشان مدافع آزادیهای بی قید و شرط بیان و ابراز وجود سیاسی و اجتماعی همگان در جامعه نخواهند شد. با این پسوند ها حزب ایشان مدافع آزادی بی قید و شرط زن و مرد در جامعه نخواهند شد. با این تغییر و تحولات این حزب به جریانی علیه سلطه مذهب بر زندگی جامعه تبدیل نخواهد شد. با این تغییرات حزب ایشان مدافع آزادی بی قید و شرط بیان و نقد تمامی "مقدسات" ملی و مذهبی نخواهد شد. با این تغییرات این حزب ذره ای به صف پرچمداران حق بی قید و شرط تشکل علی العموم و تشکل کارگری و کمونیستی در جامعه نزدیک نخواهد شد. و شاید حتی طرح چنین مطالباتی در مقابل این حزب بیش از حد لوکس باشد.

شاید باید پرسید آیا "گزینه حفظ نظام" کماکان روی میز این جریان قرار دارد؟ اگر خیر! در چه زمانی و بر مبنای کدام تحلیل ها از خیر "حفظ نظام" کثیف اسلامی گذشتند؟ و یا شاید باید پرسید که آیا این جریان همچنان خواهان دفاع از مافیای "روحانیت" در مقابل باند احمدی نژاد و شرکاء است؟ آقای داریوش همایون نمیتواند به یکباره تاریخ "لیبرالیسم" را علیرغم هر نقدی که ما کمونیستهای کارگری به آن داشته باشیم به تاریخ پروژه اعاده سلطنت و سیاستهای فوق راستی این جریان گره بزند. این یک غیرممکن است. یک ناهمخوانی تاریخی و زمانی است. بخش مهمی از تاریخ لیبرالیسم در خلاصی از شر دستگاه سلطنت و سلطه مذهب شکل گرفته است. اما مذهب و سلطنت هر دو از ارکان پروژه این حزب هستند.

حزب آقای داریوش همایون یک تز دارد و مقدار زیادی توهم و يک پاشنه آشیل. تزشان این است که تحولات در جامعه ایران در چهارچوب "لیبرال دمکراسی" شکل خواهد گرفت. بر این باورند که "جنبش سبز" کلام اول و آخر و سرنوشت سیاست در ایران است. (البته در پرانتز باید گفت که در مورد دوم خرداد هم همین نظر را داشتند.) از طرف دیگر میدانند که کسی برای پروژه سلطنت و پادشاهی تره هم خرد نخواهد کرد. اما در این توهمات غوطه ورند که میتوانند پروژه خودشان را به تحولات جامعه گره بزنند. اگر بهشان ارفاق کنیم باید بگوئیم که "ساده انگارانه" می پندارند که جنبش سبز تلاشی برای اعاده حقوق مردم، بخشی از مردم، در جامعه است. و اگر تمام حقیقت را بگوئیم باید گفت که این جنبش را محملی برای استحاله درونی رژیم اسلامی و دست به دست شدن آن میدانند. بر این تصورند که اصلاح طلبان حکومتی با "خیانت" به حکومت و جناح راست و ولایت فقیه میتوانند زمینه تغییرات کنترل شده و از بالا و استحاله درونی رژیم را فراهم کنند. از این رو ناامیدانه به آن امید بسته اند. با این جریان در مقابله با انقلاب و هر تحول انقلابی و رادیکال و سرنگونی انقلابی رژیم عمیقا شریکند. امیدشان را به آن گره زده اند. تمامی اراجیف جریان اصلاح طلب حکومتی را در برخورد به جنبش سرنگونی رژیم اسلامی نعل به نعل تکرار میکنند. و چرا که نه؟ مگر نه اینکه گزینه حفظ نظام کماکان در دستور کارشان است؟ بعلاوه آقای همایون متوهم است. بر این توهم اند که راه نزدیکی به قدرت سیاسی از کانال جنبش سبز و استراتژی شکست خورده آن میگذرد. تصور میکنند که مردم خواهان آزادی و برابری و رفاه را میتوان در چهارچوب قانون اساسی رژیم اسلامی و پروژه اصلاح هیولای اسلامی محصور و اسیر کرد. به این توهمات باید پاشنه آشیل این حزب، تابوت سلطنت، را هم اضافه کرد. وضعیت خوشایندی ندارند .

**لیبرال دمکراسی در دو مقطع تاریخی**

در پایان باید ضرورتا نگاهی به پروژه لیبرال دمکراسی انداخت و چند کلمه ای هم در باره خود این جنبش گفت! در دو مقطع تاریخی. در بدو شکل گیری و عروج اش و در دوران کنونی! ابتدائا باید توهمات را به کناری زد. دمکراسی بر خلاف تعاریف رایج و تبلیغات گوشخراش مترادف آزادی نیست. مبنایی برای تعیین مشروعیت حکومت است. حکومتی که مشروعیت خود را نه از خدا و ماورا الطبیعه و نه از خون و اشرافیت و سلسله پادشاهی میگیرد. دمکراسی نگرش و قالبی است که سرمایه و بورژوا بر امر آزادی زده اند. دمکراسی مترادفی با عدالت اجتماعی، برابری و یا آزادیهای بی قید و شرط فردی نیست. دمکراسی سیستم اجتماعی و ساختار اقتصادی بورژوایی را مفروض میگیرد. مالکیت بورژوایی و سلطه طبقاتی سرمایه بر مقدرات زندگی انسانها در این چهارچوب مفروض است. مساله این است که سرمایه با دمکراسی میکوشد به حاکمیت خود مشروعیت سیاسی روشنی بدهد. حفظ و تامین شرایط بقاء حاکمیت سرمایه پروژه مشترک تمام نیروهای دمکرات است. و در اینجاست که لیبرالیسم بعنوان پسوند دمکراسی مضمون و معنایی به این فرم و ساختار مشروعیت حکومتی سرمایه می بخشد.

لیبرالیسم روایت سرمایه از حقوق شهروندی و انسان در جامعه است. تصویری است که در آن میزانی از حقوق فردی و آزادیهای سیاسی شهروندان برسمیت شناخته شده است. اما دامنه این آزادیها محدود به مصالح اقتصادی طبقه حاکمه و سرمایه است. در یک تصویر ایده آلیزه شده لیبرالیسم را مترادف آزادی قلمداد میکنند. مسلما لیبرالیسم بمثابه یک مجموعه از ارزشها در مقایسه با دیکتاتوری و استبداد ارجعیت خاص خود را دارد و پیشرفتی در حقوق شهروندی است اما حرف آخر در زمینه آزادی و حقوق فردی نیست. لیبرالیسم بمثابه یک ایدئولوژی بر تقدس مالکیت خصوصی و سرمایه و اختیار عمل سرمایه دار متکی است. در سیستم ارزشی لیبرالی میتوان آزادیهای فردی را محدود و مشروط کرد. اما حاکمیت سرمایه و بندگی کارگر و وجود استثمار نیروی کار خدشه ناپذیر است. لیبرالیسم را باید بیش از هر چیز به آزادی و اختیار عمل سرمایه دار در جامعه و به تبع آن سیستم تامین کننده منافع این طبقه تعریف کرد. این مختصات عمومی جنبش لیبرالیسم کلاسیک است. اما لیبرالیسم کلاسیک اکنون پدیده کمیابی در عرصه سیاست است .

جنبش لیبرالیسم در دوران عروج خود احزابی از خود بیرون داد که بر علیه دستگاه سلطنت و مذهب جنگیدند. از حقوق فردی در مقابل بردگی مطلق در مقابل دستگاه سلطنت و مذهب دفاع کردند. اما احزاب لیبرال دمکرات امروزی دارای چنین خصوصیت و یا تجربه ای نیستند. در ایران چنین حکمی را باید بارها در خود ضرب کرد. جریانات لیبرال دمکرات در دوران کنونی جریانات محافظه کار و عقب مانده و مذهبى و حافظ حفظ وضع موجودند. دمکراسی لیبرال در دوران کنونی بیش ازهر چیز چهارچوبی برای تضمین اعمال قدرت و سلطه طبقه حاکم سرمایه دار بر جوامع کنونی است.

اگر کسی به دنبال آزادی و رهایی انسان به معنای واقعی کلمه است باید برای نابودی نظام سرمایه داری تلاش کند. شرط واقعی آزادی انسانها خلاصی از شر سیستمی است که بر پایه استثمار و فروش نیروی کار و بردگی مزدی استوار شده است. مادامکه انسانها در قید و بند سرمایه و ملزومات آن قرار دارند هر درجه از آزادی و حقوق مدنی آنها محدود و در عین حال مشروط به نیازمندیهای سرمایه است. نمیتوان کارگر مزدی داشت و مدعی آزادی انسان بود. نمیتوان طبقات حاکم و فرودست و محروم داشت و در عین حال مدعی آزادی انسان بود. آزادی واقعی مفهومی اجتماعی است. سیاسی و اقتصادی است. تنها حقوقی و اداری نیست. دمکراسی لیبرال امروز آنتی تز وضع موجود نیست، آنطور که دوران عروج خود در مقابل فئودالیسم و سلطنت و دستگاه مذهب بود. برعکس لیبرال دمکراسی امروز مدافع وضع موجود است. ارتجاعی و عقب مانده است. صاف و ساده سدی در مقابل آزادیخواهی سوسیالیستی و کارگری است.

اما ایجاد یک رژیم سیاسی غیر سرکوبگر در ایران که به درجه ای از حقوق مدنی شهروندی مردم پای بند باشد در گرو زدن پایه های مناسبات استثمارگرایانه سرمایه در این جامعه است. در ایران حذف استبداد بطور پایدار از سیستم سیاسی کشور بدون زدن سرمایه و مناسبات اقتصادی اش ممکن نیست. استبداد و سرکوب سیاسی یک نیاز سرمایه در ایران است. ریشه اختناق سیاسی در ایران را باید در ملزومات سرمایه داری ایران و نه در نیت کسی در درجه اول جستجو کرد. سرمایه در ایران به کار ارزان و نتیجتا کارگر خاموش نیاز دارد. به این اعتبار باید در ارزیابی از نیروهایی که وعده درجه ای از آزادیهای سیاسی در ایران را بر مبنای پروژه لیبرال دمکراسی میدهند گفت که اگر ساده لوح نباشند، مسلما عوامفریبند. سرمایه داری و آزادی در ایران مانعه الجمع اند. آزادیهای حتی نیم بند محصول کارکرد و روتین نظام سرمایه داری در ایران نخواهد بود. یا آزادی و سوسیالیسم یا اختناق و استثمار. راههای دیگر جملگی ناپایدار و موقتی اند.

واقعیت این است که وصله کاریها تغییر چندانی در هویت و ماهیت این حزب بوجود نخواهد آورد. این جریانی متعلق به سنت ناسیونالیسم محافظه کار و دست راستی در ایران است. متعلق به سنتی ارتجاعی و محافظه کار است. ناسیونالیست و عظمت طلب است. مدافع پر و پر قرص سرمایه و تحکیم بردگی مزدی است. خواهان ادغام سرمایه داری ایران در سیستم سرمایه جهانی است. مواضع پایه ای و چهارچوبهای این حزب تغییری نکرده است. بیهوده تلاش میکنند چسبی بر زخمهای پیکر حزبی شان بزنند! این راه حل بحران و ناخوانی پروژه این حزب با جامعه ایران نیست.